# شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال پانزدهم
۵ شهریور ۱۴۰۲
۱۰ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۲۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹




دمای هوای مشهد

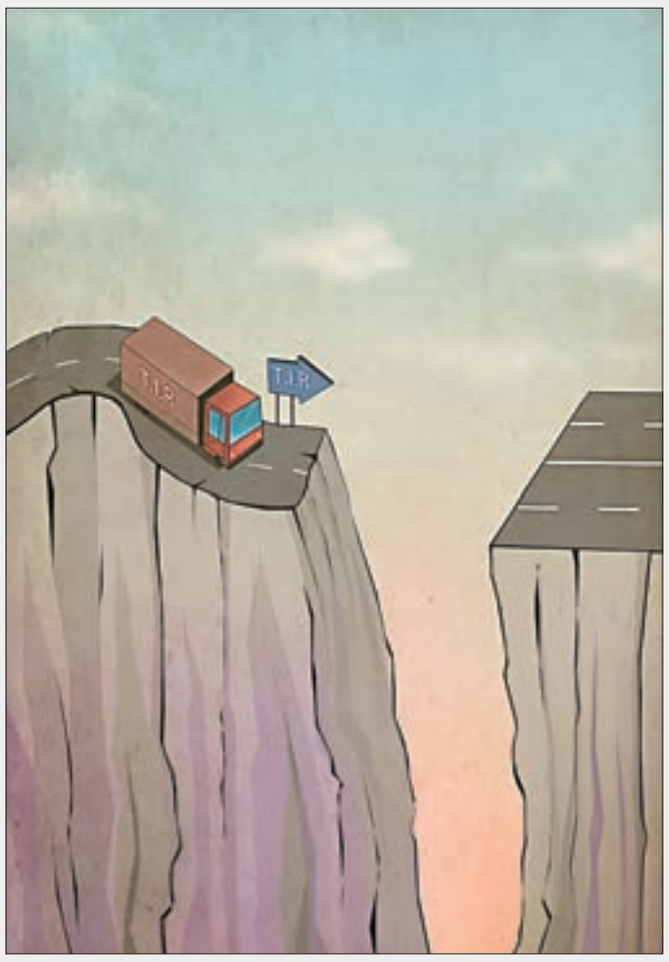
رطوبت هوا ۶۶٪ ↓۱۷° ↑۲۷°

صبح ۲۰ | ظهر ۲۷ | عصر ۲۵ | شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۳:۰۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۲۸
- غروب آفتاب ۱۸:۰۷:۱۷ | اذان صبح فردا ۰۳:۳۰:۴۱
- اذان مغرب ۱۸:۲۶:۰۵ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۹:۴۷

کارتون شهر



رئیس کمیسیون حمل و نقل، ترانزیت و امور مرزی اتاق بازرگانی استان:

**اگر خدمات رسانی گمرک بدون انقطاع انجام شود ، ترانزیت کالا به جای بیست یا ۲۵ روز به زمان استاندارد سه یا چهار روز می رسد.**



مجید ادیبی

شوخی بی‌شوخی

## من و ساقی!



مهدی محمدی

طنزپرداز

- آقا چند گرم بدم؟
- مردی که کنار پارک ایستاده بود این را گفت. گفتم: مصرف کننده نیستم.
- چرا مصرف کننده نیستی، مگه میشه با این حجم از مشکلات نری سمت مواد؟ باید از یک جایی شروع کنی، چه جایی هم بهتر از اینجا!
- جمله آخرت مثل این استادان موفقیت بود. مگه می خوام آینده ام رو بسازم که باید از یک جایی شروع کنم؟
- یک چیزی بهت میدم که هم آینده ات رو بسازی، هم خودت رو. فقط بگو چی مصرف می کنی؟
- باور کن هیچی مصرف نمی کنم نه تریاک، نه کوکائین، نه پنجره.
- گفت: پنجره؟ نکنه منظورت همون شیشه است.
- گفتم: آره دیگه. دیدی حتی اسمشونم اشتباه گفتم.
- تو اطرافیانتون هم کسی مصرف نمی کنه؟ خوب فکر کن. می تونی به عنوان هدیه براش چیزی ببری.
- به عنوان هدیه به افراد مواد مخدر بدم؟
- هدیه متفاوت و خاصیه. قدر مواد رو فقط یک معتاد می دونه. نشنیدی می گن قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری؟!
- ببین تو حتی اگه این مواد رو مجانی هم بدی من نمی خوام.
- اتفاقا من هیچ وقت مجانی نمی دم. من برای کالا و خدماتی که ارائه می کنم ارزش ویژه قائلم و رایگان در اختیار دیگران قرار نمی دم. ولی چون تویی می تونم جنس توپ با تخفیف توپ بدم!
- تو که این قدر روی مخ افراد کار می کنی، خوب برو بازاریاب یک شرکت مواد غذایی چیزی شو.
- باشه. از فردا صبح ساعت ۸ متحول می شم و میرم دنبال بازاریابی مواد غذایی. ولی قدر لحظه رو بدون والان بیا جنس بخر. جنس عالی، بدون حتی یک درصد ناخالصی.

در همین حین دو تا مأمور نیروی انتظامی از پشت سرش آمدند و یکی از مأموران همان طور که داشت به او دستبند می زد گفت: پس جنس هات یک درصد هم ناخالصی ندارن؟

- مرد که شوکه شده بود گفت: به خاطر بازار گرمی و افزایش میزان فروش این رو گفتم وگرنه این آشغال هایی که می فروشم حتی یک درصد هم داخلش جنس خالص نیست. از آنجا دور شدم ولی صدای مرد را می شنیدم که داد می زد: قبل از اینکه من رو ببرید بازداشتگاه، موادم رو ببرید آزمایشگاه تا بفهمید توی این هفتصد هشتصد گرمی که همراهمه حتی یک گرم هم تریاک اصل وجود نداره.

اول شخص

# پر رنگ و نقش مثل گل‌های داوودی

## یادی از مرحوم داوود رشیدی، هنرمند فقید، در هفتمین سالروز درگذشت او



آزاده چشمه سنگی

نویسنده

سال ۱۳۲۰ داوود رشیدی یک پسربچه هفت ساله بود که به واسطه دخترعمه اش برای بازی در نمایش «مردم» به عبدالحسین نوشین معرفی شده بود. فعالیت او در وادی نمایش با سفر به خارج از ایران متوقف شد. پدرش دیپلمات بود و به این ترتیب ناچار شد تحصیلات متوسطه را در ترکیه و پاریس و تحصیلات دانشگاهی را در هنرستان عالی ژنو برای رشته بازیگری و کارگردانی تئاتر سپری کند. او در سال ۱۳۴۲ پس از اخذ مدرک کارشناسی علوم سیاسی از دانشگاه ژنو به ایران برگشت. حضور دوباره او در ایران، با استخدام در اداره تئاتر (وابسته به وزارت فرهنگ و هنر) و پایه‌گذاری گروه تئاتر «امروز» همراه شد که در جمع استعدادهای درخشانی همچون پرویز فنی زاده، داریوش فرهنگ، مهدی هاشمی، سیاوش طهمورث و مرضیه برومند، خونی تازه در شریان های هنر نمایش جاری کرد. حضور او بر پرده سینماها با یک نقش مکمل در فیلم «فرار از تله» (۱۳۵۰) آغاز شد و در سال ۵۲ با خروج از اداره تئاتر و ورود به عرصه تلویزیون ملی در سمت مدیریت گروه نمایش و سرگرمی، مجال بروز یافت. پیش از انقلاب اسلامی، نقش های کم شماری از داوود رشیدی به یادگار مانده است، اما در چهار پنج سال نخست پس از انقلاب اسلامی، با ایفای نقش در بیست فیلم از جمله «گل های داوودی» و «کمال الملک» به چهره محبوبی در میان ستاره های سینما و تلویزیون تبدیل شد. نمایش «پیروزی شیگاکو» بر صحنه تئاتر شهر تهران که به پرفروش ترین نمایش پس از انقلاب اسلامی تبدیل شد، نمونه دیگری از شکوفایی و رشد این هنرمند برجسته بود. مفتش شش انگشتی در سریال «هزاردستان» علی حاتمی پازل هنرمندان برجسته این اثر را تکمیل کرد و پس از آن در سال های ۶۳ تا ۷۲ با ایفای نقش هایی چون مستوفی الممالک (کوچک جنگلی)، حکیم بن جبله (امام علی(ع)) و آثاری چون «عطر گل یاس»، «گرگ ها» و «گل پامچال» مسیر رشد خود را در پیش گرفت و در دهه ۷۰ و ۸۰ با «تنهاترین سردار»، «ولایت عشق»، «مختارنامه» و «کلاه پهلوی»، به هنرنمایی پرداخت. او در همین سال ها با چهار فیلم با عناوین «امتحان»، «صبحی دیگر»، «مثلث آبی» و «قطعه ناتمام» ثابت کرد در تهیه کنندگی نیز می تواند به خوبی عمل کند و آثارش در جشنواره های برون مرزی مورد تجلیل و تحسین قرار بگیرد. داوود رشیدی که در سال ۱۳۹۱ با ۳۶ نمایش، چهل فیلم سینمایی و بیش از هشتاد مجموعه تلویزیونی و تله فیلم، موفق به دریافت نشان درجه یک فرهنگ و هنر شد، سال های پایانی عمر خود را با رنج بیماری آلزایمر سپری کرد و سرانجام در ۵ شهریور سال ۱۳۹۵ بر اثر ایست قلبی درگذشت. فیلم «زمهریر» به کارگردانی علی رویین تن در سال ۱۳۸۸، تنها فیلم سینمایی اوست که وضعیت اکران آن در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و در صورت اکران می تواند پس از فیلم اکباتان (۱۳۹۰)، به عنوان آخرین بازی داوود رشیدی بر پرده سینماها به نمایش درآید.

### ۳ فیلم سینمایی با هنرنمایی مرحوم داوود رشیدی

#### «شیلات»



فیلمی به کارگردانی رضا میرلوحی در سال ۱۳۶۲ است. داستان این فیلم درباره مردی به نام خوجه ممد با بازی داوود رشیدی است که سال ها پیش پسرش را در راه افشاگریِ فسادِ رئیس شیلات، از دست داده است و هم اکنون مورد سوءظن رئیس جدید شیلات قرار داد و در برابر تهدیدهای او، دچار چالش و خطر می شود.

#### «هیولای درون»



فیلمی به کارگردانی خسرو سینایی در سال ۱۳۶۲ است. مرد غریبه‌ای (داوود رشیدی) با نام مستعار دکتر، در پی فرصت برای خروج از کشور، وارد روستایی می‌شود و گذشته خود را مرور می کند. افکار پریشان او با سوءظن اهالی روستا، شرایط روحی پیچیده ای را برای او رقم می‌زند.

#### «گل های داوودی»



فیلمی به کارگردانی رسول صدرعاملی و نویسندگی فریدون جیرانی در سال ۱۳۶۳ است. داستان این فیلم درباره مردی به نام عباس صفاری با بازی داوود رشیدی است که در جریان مشاجره با دوست خود، باعث مرگ ناگهانی او و به ۲۵ سال حبس محکوم می‌شود. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری است.

استوری گرام

## حکایتِ غیرسیاسیِ طوطیِ گشنه



امید مهدی نژاد

شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم در یکی از کشورهای ناحیه بالکان خانمی که به پرندگان علی الخصوص طوطی سانان علاقه وافر داشت برای خرید طوطی وارد یک مغازه پرنده فروشی شد. پس از سلام و احوالپرسی، پرنده فروش گفت: خانم، چگونه طوطی ای می خواهید؟ خانم گفت: یک طوطی که حرف بزند. پرنده فروش یک طوطی سخنگو را که قیمت گزافی داشت به خانم نشان داد. خانم طوطی سخنگو را دید و پسندید و خرید و به خانه برد. فردای آن روز خانم به مغازه پرنده فروشی مراجعه کرد و گفت: آقا، این طوطی که به من فروخته اید حرف نمی زند. پرنده فروش گفت: حرف نمی زند؟ چطور ممکن است؟ اینجا که بود سر ما را خورده بود. وی سپس افزود: آیا در قفس او آینه گذاشته اید؟ خانم گفت: نه. پرنده فروش گفت: عجب. واقعا چطور ممکن است؟ وی سپس افزود: آیا در قفس او تاب گذاشته اید؟ خانم گفت: نه. پرنده فروش گفت: خب حتما به خاطر همین است. طوطی ها عاشق نردبان اند. آن ها به خودشان در آینه نگاه می کنند، سپس از نردبان بالا می روند و به وجد می آیند و شروع به صحبت می کنند. خانم یک نردبان از پرنده فروش خرید و رفت و آن را در قفس طوطی نصب کرد.

فردای آن روز خانم بار دیگر به مغازه پرنده فروشی مراجعه کرد و گفت: طوطی هنوز حرف نمی زند. پرنده فروش گفت: عجب. واقعا چطور ممکن است؟ وی سپس افزود: آیا در قفس او نردبان گذاشته اید؟ خانم گفت: نه. پرنده فروش گفت: خب حتما دیگر به خاطر همین است. طوطی ها عاشق تاب هستند. آنها در آینه به خودشان نگاه می کنند، بعد از نردبان بالا می روند، بعد سوار تاب می شوند و تاب می خورند و به وجد می آیند و شروع به صحبت می کنند. خانم خریدار یک تاب از پرنده فروش خرید و رفت و آن را در قفس طوطی نصب کرد.

فردای آن روز خانم در حالی که بسیار ناراحت بود و غم و اندوه بسیاری در چهره اش وجود داشت به مغازه پرنده فروشی مراجعه کرد و گفت: آقا، این طوطی که به من فروخته اید هنوز حرف نمی زند. پرنده فروش گفت: ای بابا، واقعا این بار دیگر چطور ممکن است؟ وی سپس افزود: آیا در قفس او تاب گذاشته اید؟ خانم گفت: نه. پرنده فروش گفت: خب حتما دیگر به خاطر همین است. طوطی ها عاشق تاب هستند. آنها در آینه به خودشان نگاه می کنند، بعد از نردبان بالا می روند، بعد سوار تاب می شوند و تاب می خورند و به وجد می آیند و شروع به صحبت می کنند. خانم خریدار یک تاب از پرنده فروش خرید و رفت و آن را در قفس طوطی نصب کرد.

فردای آن روز خانم در حالی که بسیار ناراحت بود و غم و اندوه بسیاری در چهره اش وجود داشت به مغازه پرنده فروشی مراجعه کرد. پرنده فروش پس از سلام و احوالپرسی گفت: چطور شد؟ طوطی حرف زد؟ خانم گفت: طوطی مرد. پرنده فروش گفت: ای بابا، متأسفم. وی سپس افزود: یعنی حتی یک کلمه هم حرف نزد؟ خانم گفت: چرا. پرنده فروش گفت: واقعا؟ چی گفت؟ خانم گفت: دقایقی قبل از مردن، سرش را با زحمت بالا آورد و با صدایی ضعیف گفت: می مردی به جای این همه آت آشغال یک مقدار غذای طوطی می خریدی؟ پرنده فروش گفت: عجب. صحبت نکرد، صحبت نکرد، چه صحبتی هم کرد. خانم گفت: به نظر شما او از این صحبتی که کرد منظور سیاسی داشت؟ پرنده فروش گفت: نه. نه. او اصلا یک طوطی سیاسی نبود و تنها و تنها دغدغه معاش خود را داشت. سپس هر دو خاموش شدند و بدون نتیجه گیری خاصی به افق چشم دوختند.

مناجات و حکایات

**متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.**

**مشو غرّه بر حسن گفتار خویش..... به تحسین نادان و پندار خویش**

گلستان سعدی / باب هشتم در آداب صحبت / حکایت شماره ۲۹

**مشو غرّه بر گفتار خویش**

روایت یک قاب

## مسیرسبز



حمید سبحانی

عکاس و نویسنده

ایستاده بودیم روی پشت بام تکیه و توی سکوت زل زده بودیم به سیلابی که مثل مار می پیچید توی رودخانه و غرش کنان سعی داشت همه چیز را از سر راهش بردارد. سیل آن قدر خودش را کوباند به پل آهنی قدیمی که مقاومتش را درهم کوبید و راهش را باز کرد. تکه های بتنی پل که توی آب غلتان می رفت، مصیب گفت: خدا خودش کمک کنه عجب عصیانی کرده این سیل. میرزا گفت: حالا چه کار کنیم؟ شهاب گفت: دعا

دیروز از توی انبار تکیه پرچم ها، کتیبه ها، زنجیرها و دیگر وسایل هیئت را آورده بودیم بیرون که تمیزشان کنیم و آماده برای گرفتن دسته. صبح که باران گرفت هیچ کس تصور نمی کرد این ریزدانه ها تبدیل به قطرات درشتی شوند و تا شب یکسره ببارند. اما از دم اذان ظهر طوری شد که انگار آسمان می خواست هرچه آب توی دل ابرهایش نگه داشته را همین جا خالی کند. عصر بود که طهماسب دشتبان با موتورش رسید دم قهوه خانه و گفت که سیل را پشت سرش از مسیر رستم آباد دیده است و تا ساعتی دیگر می رسد میرکلا. ما همان ظهر که باران شدت گرفت برگشتیم تکیه و وسایل هیئت را بردیم داخل. مردم هم رفتند مسیر سیل را خلوت کنند.

من، میرزا، شهاب و سید رفتیم سراغ تکیه، کیسه هایی را پر از شن کردیم و گذاشتیم جلو در تکیه که توی سراشیبی بود و ممکن بود از گزند نفوذ آب در امان نماند. شاخه های سیلاب از هر گوشه ای خودشان را رساندند توی کوچه های روستا.

سیلاب پل را کامل گند و برد با خودش. و ما فقط تماشا می کردیم از آن بالا. سید گفت: بریم خونه هامون، کنار خانواده ها؛ توکل به خدا و امام حسین(ع) ان شاءا... در امان بمونیم.

صبح از انبوه ابرهای سیاه دیروز خبری نبود، خورشید طوری بی خیال آن بالا ایستاده بود که انگار نه انگار دیروز ابری و بارانی و طوفانی بود. کوچه ها پر از گل و لای بود.

جمع شدیم کنار پل شکسته ای که نصف بیشترش نبود. دهیار گفت: این پل که حالا حالاها درست شدنی نیست، اما یک پل موقت چوبی می سازیم تا کار مردم لنگ نمونه، البته مهدی نجار می گه دو، سه روزی دست کم طول می کشه ساخته بشه.

شهاب گفت: فردا تاسوعاست، مراسم رو چه کنیم؟! نمیشه که نرفت امامزاده. میرزا گفت: اوستا نجار نمیشه ما یا ری کنیم کنارت و تا صبح پل رو بسازیم؟ مهدی نجار گفت: نه میرزا! چوب های رویی باید خوب خیس بخورند که وقت میخ کوبی ترک نخورند و خوب بیست وچهار ساعت حداقل زمان می خواد.

سید گفت: اشکالی نداره! هیچ سیلی قرار نیست مانع ما بشه! اگه یه خرده همت کنیم و یه خرده هم سختی به جون بخریم میشه از راه باغ های زیتون رفت بالای تپه تک درخت، از اونجا امامزاده دیده میشه. همونجا بالای تپه، رو به امامزاده، مراسم روز تاسوعا رو می گیریم.



عکس: پویا بیات